



آموزده هجدهم: عشق جاودانی

□ آیا چیزی در مخیله آدمی می‌گنجد که قلم بتواند آن را بنگارد، / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

قلمرو زبانی: مخیله: خیال، ذهن، قوه تخیل / مرجع «تو»: دلبر و معشوقه سراینده / پرسش انکاری / صادق: راستگو، روراست

دستور: مخیله: متمم / مخیله آدمی: ترکیب اضافی / می‌گنجد: مضارع اخباری / قلم: نهاد / آن: ضمیر (نقش مفعول) / مرجع ضمیر: چیز / بتواند، بنگارد: مضارع التزامی / رج نخست: جمله مرکب (که: پیوند وابسته ساز) / اما: پیوند همپایه ساز / جان: نهاد / جان صادق: ترکیب وصفی / جان من: ترکیب اضافی / آن: ضمیر (نقش مفعولی) / مرجع ضمیر: چیز / تو: متمم /

قلمرو ادبی: قلم ... بنگارد: مجاز یا جان‌بخشی / جان صادق ... ترسیم نکرده باشد: جان‌بخشی / تناسب: قلم، نگاشتن، ترسیم

بازگردانی: هیچ چیزی نیست که در ذهن انسان بگنجد و قلم بتواند آن را بنگارد؛ ولی جان و روح راستگوی من، آن را برای تو ننوشته باشد و به تصویر نکشیده باشد؟ (من عاشقم و همه توانم را به کار می‌گیرم تا بتوانم با قلم خود تخیلات خود را برای تو بازگو کنم و آنچه را بایسته است برایت بنویسم.)

پیام: کوشش برای جلب خرسندی دلبر

□ چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

قلمرو زبانی: سجایا: ج سبجیه، خواها و عادت‌ها /

دستور: (یا = پیوند: همپایه ساز) / چه: وابسته پیشین (صفت پرسشی) / چه حرف تازه: دو ترکیب وصفی / گفتن، نوشتن: متمم / مانده است: ماضی نقلی / حرف تازه: ترکیب وصفی / چیز تازه: ترکیب وصفی / حذف فعل [مانده است] در جمله دوم: به قرینه لفظی / عشق: مفعول / عشق من: ترکیب اضافی / یا: حرف عطف / سجایا: معطوف به مفعول / سجایای ارزشمند: ترکیب وصفی / سجایای تو: ترکیب اضافی.

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: حرف، گفتن / مراعات نظیر: گفتن، نوشتن / واژه آرایی: تازه‌ای / حرف: مجاز از سخن / پرسش انکاری

بازگردانی: سخن تازه‌ای برای گفتن نمانده است و چیز تازه‌ای برای نوشتن نیست و دیگر هیچ سخنی که بتواند عشق مرا یا خوبی‌های ارزشمند تو را، به تو نشان بدهد، نیست. (تمام گفتنی‌ها را در باب عشق برای تو بازگو کرده ام.)

پیام: ناتوانی قلم در بیان عشق



☐ هر روز باید نکری واحد را مکرر بخوانم / و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم که تو از آن منی، و من از آن تو درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.

قلمرو زبانی: ذکر: یاد، ورد / مکرر: تکرار شده، پیوسته / عشق قدیم: همان عشق جاودانی که ازلی و ابدی است / آن من: مال من / تلاوت: قرائت، خواندن

دستور: هر روز: ترکیب وصفی / ذکر: مفعول / مکرر: قید / بخوان: مضارع التزامی / آنچه: مفعول / آن تو: متمم در جایگاه مسند / درست: قید / نخستین بار: ترکیب وصفی (نقش متممی) / نام: مفعول / نام زیبا: ترکیب وصفی / نام تو: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: آرایه عکس: تو از آن من، من از آن تو / واژه آرایه: قدیمی؛ من؛ تو؛ آن

بازگردانی: با گفتن این ذکر (این سخن) که تو از آن منی و من از آن تو، عشق را از کهنه شدن باز می‌دارم. اگر هر روز و مکررا بگویم عاشق یکدیگریم، شکوه و زیبایی عشقمان از بین نمی‌رود، اظهار عشق، عشق را قدیمی و کهنه نمی‌کند و همیشه تروتازه می‌ماند، درست مانند روز نخستی که نام تو را عاشقانه فریاد زدم.

پیام: عشق عاشق به معشوق همیشه تازه است / جاودانه بودن عشق

☐ این گونه است که عشق جاودانی، همواره معشوق را جوان می‌بیند.

دستور: عشق جاودانی: گروه نهادی / جاودانی: واژه دوتلفظی / همواره: قید / جمله مرکب (که: پیوند وابسته- ساز) / معشوق: مفعول / جوان: مسند / می‌بیند: مضارع اخباری

قلمرو ادبی: عشق: استعاره، تشخیص / عشق و معشوق: هم‌ریشگی (رشته انسانی)

بازگردانی: عشق جاودانی، در پی چهره ظاهر نیست، آری عاشق همیشه معشوق را جوان و زیبا می‌بیند.

پیام: کهنه نشدن عشق راستین

☐ و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد / و نه اهمیتی به چین و شکن‌های ناگزیر سالخوردگی می‌دهد.

قلمرو زبانی: ناگزیر: به ناچار / جراحات: جراحات‌ها / سالخوردگی: پیری

دستور: توجه: مفعول / گرد و غبار: گروه متممی / جراحات: معطوف به متمم / جراحات پیری: ترکیب اضافی / چین و شکن: متمم / اهمیت: مفعول

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: پیری، چین و شکن، سالخوردگی / گرد و غبار و جراحات پیری: استعاره از آثار و نشانه‌های پیری

بازگردانی: دلشده هیچ توجهی به چین و شکن پیری دلبر ندارد و به آن اهمیتی نمی‌دهد و همیشه دلستانش را زیبا می‌بیند.

پیام: عاشق به کمبودها و عیبهای معشوق اهمیتی نمی‌دهد و در پی صورت ظاهر نیست.

☐ بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می‌گرداند.

قلمرو زبانی: صحیفه: کتاب



دستور: بلکه، همواره: قید / عشق: مفعول / عشق قدیم: ترکیب وصفی / موضوع: هسته (نقش مسندی) / صحیفه: مضاف الیه / شعر: مضاف الیه
مضاف الیه (وابسته و وابسته) / خود: مضاف الیه مضاف الیه (وابسته و وابسته) // می‌گرداند: مضارع اخباری
قلمرو ادبی: مراعات نظیر: موضوع، صحیفه، شعر.

بازگردانی: بلکه معشوق همیشه عشق دیرین را موضوع دیوان شعر خود می‌گرداند.

پیام: جاودانگی عشق

□ و نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است؛ / همان جا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.

دستور: جمله مرکب (که: پیوند وابسته ساز) // نخستین: وابسته پیشین (= صفت شمارشی ترتیبی) / احساس: هسته (مفعول) / نخستین احساس: ترکیب وصفی / احساس عشق: ترکیب اضافی / جایی: متمم / خود: نهاد / آنجا: متمم / آمده است: ماضی نقلی / همان جا: ترکیب وصفی (نقش قیدی) // شاید: قید / اینک: قید / مرده: صفت مفعولی / نوع واو در ابتدای برخی بندها و این بند: حرف پیوند / دست زمان: ترکیب اضافی، نهاد / صورت ظاهر: ترکیب اضافی، معطوف به نهاد.

قلمرو ادبی: به دنیا آمدن: کنایه از زاده شدن / دست زمان: اضافه استعاری و تشخیص / واج آرای « = »: موضوع صحیفه شعر خود / تضاد: به دنیا آمده، مرده / مرده نشان دادن: کنایه از فراموش کردن

بازگردانی: دلشده نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجا زاده شده است و در طلب عشق قدیمی است، همان جایی که شاید گذر زمان (سن تقویمی) و چهره ظاهری اش، آن را پیر نشان بدهد.
پیام: عشق زندگی‌بخش است و هرگز نمی‌میرد.

◀ قلمرو زبانی:

۱- واژه صحیفه را از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید.

صحیفه در معنای کتاب، نامه و ورق، دفتر به کار می‌رود. در این درس به معنای کتاب است.

۲- متن درس را از نظر حذف فعل بررسی کنید و نوع حذفها را بنویسید.

رج سوم حذف به قرینه لفظی: چه حرف تازه‌ای برای نوشتن [مانده است]. / رج ششم حذف به قرینه لفظی: و من از آن تو [هستم].

◀ قلمرو ادبی:

۱- دو نمونه آرایه تشخیص در متن درس بیابید.

رج دوم: جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟ / رج هشتم: عشق جاودانی معشوق را جوان می‌بیند.



رج پایانی: همانجا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.

۲- در متن، نمونه‌ای از استفهام انکاری مشخص کنید.

چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن؟

◀ قلمرو فکری:

۱- شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی‌هایی را برمی‌شمارد؟

عشق جاودانی وصف ناپذیر و نانوشتنی است، دلبر نیز همیشه جوان و دوست داشتنی است؛ دلشده راستین ظاهربین نیست و همیشه به دلبرش عشق می‌ورزد. سخنور همیشه از عشق می‌گوید و این موضوع هیچ گاه برایش کهنه نمی‌شود.

۲- در سطرهای زیر بر چه نکته‌ای تاکید شده است؟

چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن که / بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند.

عشق در قالب واژه‌ها نمی‌گنجد؛ بی پایان و بسیار والاست و به زبان نمی‌آید. دلبر من نیز بسیار ارزشمند و وصف ناشدنی است.

۳- مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قابل دریافت است؟

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

بازگردانی: غم عشق یک داستان بیشتر نیست؛ ولی جای شگفتی است که از هر زبانی درباره عشق می‌شنوم تکراری نیست.

حافظ به نامکرر و نو بودن سخن عشق نمونش دارد و شکسپیر هم در قسمتی از غزلواره اش از عشق گفتن را کهنه نمی‌شمارد و بازگفت آن را

همواره تازه می‌داند. این پیام، در بخش زیر نیز یافت می‌شود:

هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم/ و آن چه را قدیمی است قدیمی ندانم که تو از آن منی و من از آن تو / درست مانند نخستین باری که نام

زیبای تو را تلاوت کردم.



روان خوانی: آخرین درس

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع گردم. علی الخصوص که معلم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرسید و من حتی یک کلمه از آن درس نیاموخته بودم. به خاطر گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرا پیش گیرم. هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در پیشه زمزمه‌ای داشتند. این همه، خیلی بیشتر از قواعد دستور، خاطر مرا به خود مشغول می داشت؛ اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب، راه مدرسه را پیش گرفتم.

وقتی از پیش خانه کدخدا می گذشتم، دیدم جماعتی آنجا ایستاده اند و اعلانی را که بر دیوار بود، می خوانند. دو سال بود که هر خبر ملال انگیز [ی] که برای ده می رسید، از اینجا منتشر می گشت. از این رو من بی آنکه در آنجا توفقی کنم با خود اندیشیدم که «باز برای ما چه خوابی دیده اند؟» آن گاه سر خویش گرفتم و راه مدرسه در پیش و با شتاب تمام، خود را به مدرسه رساندم.

قلمرو زبانی: بیم: ترس / عتاب: سرزنش، ملامت، تندی / علی الخصوص: به ویژه / پیشه: زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روییده باشد / اعلان: آشکار کردن چیزی و با خبر ساختن مردم از آن / ملال انگیز: خستگی آور / **قلمرو ادبی:** خواب دیدن: کنایه از توطئه چیدن، نقشه کشیدن / سر خویش گرفتم: کنایه از اینکه دنبال کار خویش بروم / آن گاه ... در پیش: سجع

در مواقع عادی، اوایل شروع درس، شاگردان چندان بانگ و فریاد می کردند که غلغله آنها به کوی و برزن می رفت. با آواز بلند درس را تکرار می کردند و بانگ و فریاد برمی آوردند و معلم چوبی را همواره در دست داشت. بر میز می کوبید و می گفت ساکت شوید. آن روز هم به گمان آنکه وضع همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانگ و همهمه شاگردان، آهسته و آرام به اتاق درس درآیم و بی آنکه کسی متوجه تأخیر ورود من گردد، بر سر جای خود بنشینم؛ اما برخلاف آنچه من چشم می داشتم آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان می رفت از شاگردان هیچ کس در مدرسه نیست. از پنجره به درون اتاق نظر افکندم شاگردان در جای خویش نشسته بودند و معلم با همان چوب رُعب انگیز که همواره در دست داشت، در اتاق درس قدم می زد. لازم بود که در را بگشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتاق شوم. پیداست که تا چه حد از چنین کاری بیم داشتم و تا چه اندازه از آن شرم می بردم؛ اما دل به دریا زدم و به اتاق درس وارد شدم؛ لیکن معلم، بی آنکه خشمگین و ناراحت شود، از سر مهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «زود سر جای بنشین؛ نزدیک بود درس را بی حضور تو شروع کنیم.»

قلمرو زبانی: مواقع: ج موقع / اوایل: ج اول / غلغله: سر و صدا، شور و غوغا و فریاد / کوی: محله / برزن: محله / بانگ: فریاد / همهمه: سر و صدا / رُعب انگیز: ترس آور / از سر: از روی / مهر: عشق / **قلمرو ادبی:** چشم می داشتم: کنایه؛ انتظار داشتم / دل به دریا زدن: کنایه از نترسیدن و خطر کردن / به نرمی گفت: حس آمیزی

از کنار نیمکت‌ها گذشتم و بی درنگ بر جای خود نشستم. وقتی ترس و ناراحتی من فرونشست و خاطر تسکین یافت، تازه متوجه شدم که معلم لباس زنده معمول هر روز را بر تن ندارد و به جای آن، لباسی را که جز در روز توزیع جوایز یا در هنگامی که بازرس به مدرسه می آمد نمی پوشید، بر تن کرده است. گذشته از آن، تمام اتاق درس را ابهت و شکوهی که مخصوص مواقع رسمی است فرا گرفته بود؛ اما آنچه بیشتر



مایه شگفتی من گشت، آن بود که در انتهای اتاق بر روی نیمکت‌هایی که در مواقع عادی خالی بود، جماعتی را از مردان دهکده دیدم که نشسته بودند. کدخدا و مأمور نامهرسانی و چند تن دیگر از اشخاص معروف در آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل مرده به نظر می آمدند، پیرمردی که کتاب الفبای کهنه‌ای همراه داشت، آن را بر روی زانوی خویش گشوده بود و از پس عینک درشت و ستبر به حروف و خطوط آن می نگریست.

قلمرو زیبایی: بی درنگ: بی وقفه / فرونشست: فروکش کرد / تسکین: آرامش، آرام کردن / ژنده: کهنه و پاره / توزیع: بخش / جوایز: ج جایزه / ابهت: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می‌شود / افسرده: اندوهگین / ستبر: کلفت / حروف: ج حرف / خطوط: ج خط / نگریستن: نگاه کردن (بن ماضی: نگریست / بن مضارع: نگر) // **قلمرو ادبی:** به نرمی گفت: حس‌آمیزی / دل مرده: کنایه از اندوهگین

هنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم، معلم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و سپس با همان صدای گرم اما سخت، که هنگام ورود با من سخن گفته بود، گفت: «فرزندان، این بار آخر است که من به شما درس می‌دهم، دشمنان حکم کرده اند که در مدارس این نواحی، زبانی جز زبان خود آنها تدریس نشود. معلم تازه فردا خواهد رسید و این آخرین درس زبانی ملی شماست که امروز می‌خوانید. از شما خواهش دارم که به درس من درست دقت کنید.»

این سخنان مرا سخت دگرگون کرد. معلوم شد که آنچه بر دیوار خانه کدخدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به کودکان ده آموختن زبان ملی ممنوع است.»

قلمرو زیبایی: کرسی: صندلی / مدارس: ج مدرسه / نواحی: ج ناحیه، اطراف، جانب (هم‌آوا؛ نواهی: نهی شده‌ها) / اعلان: آشکار کردن چیزی و با خبر ساختن مردم از آن / **قلمرو ادبی:** صدای گرم: حس‌آمیزی

آری این آخرین درس زبان ملی من بود. مجبور بودم که دیگر آن را نیاموزم و به همان اندک مایه‌ای که داشتم قناعت کنم. چقدر تأسف خوردم که پیش از آن ساعت‌های درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آنکه به مدرسه بیایم، به باغ و صحرا رفته و عمر به بازیچه به سر برده بودم. کتاب‌هایی که تا همین دقیقه در نظر من سنگین و ملال‌انگیز می‌نمود، دستور زبان و تاریخی که تا این زمان به سختی حاضر بودم به آنها نگاه کنم، اکنون برای من در حکم دوستان کهنی بودند که ترک آنها و جدایی از آنها به سختی ناراحت و متأثر می‌کرد. درباره معلم نیز همین گونه می‌اندیشیدم. اندیشه آنکه وی فردا ما را ترک می‌کند و دیگر او را نخواهم دید، خاطرات تلخ تنبیهاتی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم، از صفحه ضمیرم یکباره محو کرد. معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس‌های نو خود را بر تن کرده بود و نیز به همین سبب بود که جماعتی از پیران دهکده و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند. گویی تأسف داشتند که پیش از این نتوانسته بودند لحظه‌ای چند به مدرسه بیایند و نیز گمان می‌رفت که این جماعت به درس معلم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه روزی و مدرسه داری و خدمت‌گزاری قدردانی کنند.

قلمرو زیبایی: تأسف: افسوس / ملال‌انگیز: خستگی آور / در حکم: مانند / متأثر: اندوهگین / تنبیه: گوشمالی / خدمت‌گزاری: انجام دادن وظیفه / قدردانی: ارج نهادن / **قلمرو ادبی:** به سر بردن: کنایه از گذراندن / عمر به بازیچه به سر بردن: کنایه از تلف کردن عمر / خاطرات تلخ: حس‌آمیزی / صفحه ضمیر: اضافه تشبیهی



در این اندیشه‌ها مستغرق بودم که دیدم مرا به نام خواندند. می‌بایست که برخیزم و درس را جواب بدهم. راضی بودم تمام هستی خود را بدهم تا بتوانم با صدای رسا و بیان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از بر بخوانم؛ اما در همان لحظه اول درماندم و نتوانستم جوابی بدهم و حتی جرئت نکردم سر بردارم و به چشم معلم نگاه کنم.

در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می‌گفت: فرزند، تو را سرزنش نمی‌کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت متنبه شده‌ای. می‌بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود می‌گوید، وقت باقی است، درس را یاد می‌گیرم؛ اما می‌بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وامی گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته‌اند، حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: «شما چگونه ادعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی‌توانید بنویسید و بخوانید؟» با این همه، فرزند، تنها تو در این کار مقصر نیستی. همه ما سزاوار ملامتیم. پدران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام نورزیده‌اند و خوش تر آن دانسته‌اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند. من خود نیز مگر درخور ملامت نیستم؟ آیا به جای آنکه شما را به کار درس وادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری باغ خویش نکرده‌ام و آیا وقتی هوس شکار و تماشا به سیرم می‌افتاد، شما را رخصت نمی‌دادم تا در پی کار خویش بروید؟

قلمرو زبانی: مستغرق: غرق شده / راضی: خرسند (هم‌آوا؛ رازی: اهل ری) / رسا: بلیغ / از بر خواندن: از حفظ خواندن / قدر: اندازه (هم‌آوا؛ غدر: نابکاری) / کفایت: کافی، بسنده / متنبه: آگاه / وامی گذاردن: واگذار کردن / چیره: غلبه / مقصر: کوتاهی کننده / ملامت: سرزنش / اهتمام: توجه / درخور: شایسته / رخصت: اجازه / **قلمرو ادبی:** با نرمی می‌گفت: حس آمیزی / به دست آوردن: کنایه / سرگرم کردن: مشغول کردن / آیا به جای آنکه ... خویش بروید؟: پرسش انکاری

آنگاه معلم از هر دری سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان ملی کشانید و گفت: زبان ما در شمار شیرین‌ترین و رساترین زبان‌های عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن درآید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند، همچون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد. آنگاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخت. تعجب کردم که با چه آسانی آن روز درس را می‌فهمیدم. هر چه می‌گفت به نظرم آسان می‌نمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن، با چنان دقت و حوصله‌ای درس نگفته بود. گفתי که این مرد نازنین می‌خواست پیش از آنکه ما را وداع کند و درس را به پایان برد، تمام دانش و معرفت خویش را به ما بیاموزد و همه معلومات خود را در مغز ما فرو کند.

چون درس به پایان آمد، نوبت تحریر و کتابت رسید. معلم برای ما سرمشق‌هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آنها عبارت «میهن، سرزمین نیاکان، زبان ملی» به چشم می‌خورد. این سرمشق‌ها که به گوشه میزهای تحریر ما آویزان بود، چنان می‌نمود که گویی در چهارگوشه اتاق، درفش ملی ما را به هتزاز درآورده باشند، نمی‌توان مجسم کرد که چطور همه شاگردان در کار خط و مشق خویش سعی می‌کردند و تا چه



حد در سکوت و خموشی فرورفته بودند. بر بام مدرسه کبوتران آهسته می خواندند و من در حالی که گوش به ترنم آنها می دادم، پیش خود اندیشه می کردم که آیا اینها را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟

قلمرو زبانی: رسا: بلیغ / مغلوب: شکست خورده / مقهور: شکست خورده / معرفت: شناخت / تحریر: نوشتن / کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی / درفش: پرچم / اهتزاز درآوردن: جنباندن / مجسم کرد / ترنم: آواز خواندن / **قلمرو ادبی:** زبان شیرین: حس آمیزی / همچون کسی است که کلید زندان: تشبیه / در مغز ما فرو کند: کنایه از اینکه بیاموزد

گاه گاه که نظر از روی صفحه مشق خود برمی گرفتم، معلم را می دیدم که بی حرکت بر جای خویش ایستاده است و با نگاه‌های خیره و ثابت، پیرامون خود را می نگرد؛ تو گفתי می خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرش را بکنید! چهل سال تمام بود، که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود، این بود که میزها و نیمکت‌ها بر اثر مرور زمان فرسوده و بی رنگ گشته بود و نهالی چند که وی در هنگام ورود خویش در باغ غرس کرده بود، اکنون درختانی تناور شده بودند. چه اندوه جان‌کاه و مصیبت سختی بود که اکنون این مرد می بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کند و نه تنها حیاط مدرسه بلکه خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید.

قلمرو زبانی: اشیا: ج شیء / اوضاع: ج وضع / فرسوده: کهنه / غرس: کاشتن / جان‌کاه: جان‌گداز / مصیبت: بلا / وداع: خداحافظی / ابدی: جاودانی / **قلمرو ادبی:**

با این همه، قوت قلب و خونسردی وی چندان بود که آخرین ساعت درس را به پایان آورد. پس از تحریر مشق، درس تاریخ خواندیم. آنگاه کودکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند. در آخر اتاق، یکی از مردان معلم دهکده که کتاب را بر روی زانو گشوده بود و از پس عینک ستبر خویش در آن می نگریست، با کودکان هم‌آواز گشته بود و با آنها درس را با صدای بلند تکرار می کرد. صدای وی چنان با شوق و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست می داد و هوس می کردیم که در عین خنده گریه سر کنیم. دریغا! خاطره این آخرین روز درس همواره در دل من باقی خواهد ماند.

در این اثناء وقت به آخر آمد و ظهر فرارسید و در همین لحظه، صدای شپیور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین بازمی گشتند، در کوچه طنین افکند. معلم با رنگ پریده از جای خویش پرخاست، تا آن روز هرگز وی در نظرم چنان پرمهابت و باعظمت جلوه نکرده بود. گفت:

«دوستان، فرزندان، من ... من ...»

اما بغض و اندوه، صدا را در گلویش شکست. نتوانست سخن خود را تمام کند.

سپس روی برگردانید و پاره‌ای گچ برگرفت و با دستی که از هیجان و درد می لرزید، بر تخته سیاه این کلمات را با خطی جلی نوشت: «زنده

باد میهن!»

آنگاه همان جا ایستاد؛ سر را به دیوار تکیه داد و بدون آنکه دیگر سخنی بگوید، با دست به ما اشاره کرد که «تمام شد. بروید، خدا نگهدارتان

باد!»



قلمرو زبانی: تحریر: نوشتن / ستبر: کلفت / می نگریست: نگاه می کرد / آمیخته: / غریب: شگفت (هم‌آوا؛ قریب: نزدیک) / دریغا: افسوس / اثنا: میان / طنین: بانگ، صدا، پژواک / طنین افکند: پیچید / برخاست: بلند شد / پرمهابت: پرشکوه / باعظمت: بزرگ / جلی: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود / قلمرو ادبی: خونسردی: / دست می داد/ سر کنیم / رنگ پریده: کنایه از ترسیده / صدا را در گلویش شکست: کنایه از اینکه نتوانست سخن بگوید /

قصه‌های دوشنبه، آفونس دوده

درک و دریافت

- ۱- این متن را با توجه به زاویه دید و شخصیت پردازی بررسی کنید. – زاویه دید: اول شخص / شخصیت اصلی داستان دانش آموزی است که از درس زبان ملی خوشش نمی‌آید؛ ولی همینکه متوجه می‌شود آموزش این درس متوقف خواهد شد تازه متوجه علاقه مندی اش به این درس می‌گردد. شخصیت دیگر داستان آموزگاری است که شیفته زبان ملی کشورش است و خبر ناگوار تعطیلی درس را به دانش آموزان می‌دهد.
- ۲- با توجه به این که زبان فارسی، رمز هویت ملی است، برای پاسداشت آن چه راهکارهایی را پیشنهاد می‌دهید؟ – از به کار بردن و امواژه‌ها در حد امکان بپرهیزیم. کوشش کنیم هنگام نوشتن و گفتن هنجارهای زبان پارسی را پاس بداریم. با شاهکارهای زبان و ادب پارسی آشنا شویم. کوشش کنیم با آماده کردن تاریخ به زبان فارسی، این زبان را نیرومند گردانیم.